# بررسي سياستهاي استعماري انگليس در افغانستان

#

# دکتر يوسف متولي حقيقي[[1]](#footnote-1)

نگاهي به سياستهاي استعماري انگلستان در افغانستان[[2]](#footnote-2)

ِکشور افغانستان، به‌رغم دارا بودن موقعيت استراتژيک و برخورداري از برخي منابع غني شناخته شده و همچنين دارا بودن توانمنديهاي توسعه، هنوز نتوانسته از رشد لازم در عرصه‌هاي مختلف اجتماعي، اقتصادي و صنعتي برخوردار باشد. اين امر ــ توسعه‌نيافتگي ــ مي‌تواند چند علت داشته باشد:

1. طبيعت سخت و کوهستاني افغانستان و كمبود جلگه‌هاي هموار؛

2. راه نداشتن به آبهاي جهاني؛

3. فقدان و يا شناسائي نشدن منابع شاخص انرژي چون نفت و گاز؛

4. تنوع قومي و نژادي، و در نتيجه، رقابتهاي زيانمند و درگيريهاي متعدد بين گروههاي مذهبي و زباني.

شايد عوامل بالا در کند کردن روند توسعه مؤثر بوده باشند؛ اما با توجه به اينکه کشورهايي با دارا بودن همين ويژگيها مسير توسعه را طي کرده اند، امروزه اين عوامل را نمي‌توان عوامل اصلي توسعه‌نيافتگي به شمار آورد. قدر مسلم اين است كه آنچه اين وضعيت را تشديد نموده و به افغانها فرصت استفاده بهينه از منابع موجود را نداده و، در مجموع، زمينه‌هاي شکوفايي و بالندگي را در عرصه‌هاي مختلف از آنها گرفته، مسئله عملکرد قدرتهاي استعماري در افغانستان بوده است. اين کشور در طي سه قرن اخير شاهد حضور مستقيم سياسي و نظامي سه قدرت بزرگ جهاني در خاک خود بوده است. در سده 19 و تا نيمه قرن 20 انگلستان، در نيمه دوم قرن بيستم شوروي و در سالهاي نخستين قرن بيستم ويکم آمريكا، مستقيماً در افغانستان حضور نظامي داشته‌اند. امري که در کمتر کشور ديگري مي‌توان نمونه آن را پيدا کرد. در اين ميان، رقابت دو قدرت استعماري انگليس و روس ( اعم از روسيه تزاري و يا اتحاد جماهير شوروي سوسياليستي) در افغانستان، بزرگ‌ترين ضربه‌ها را به استقلال و حاکميت ملي و، در نتيجه، سياست، اقتصاد و فرهنگ افغانستان وارد نموده است. بررسي تاريخ معاصر افغانستان نشان مي‌دهد که عامل خارجي به مراتب مؤثر تر از مجموعه عوامل داخلي در روند توسعه‌نيافتگي اين کشور بوده است.

از ميان قدرتهاي استعمارگر اروپايي، اولين کشوري که به سياست خارجي افغانستان توجه داشت و، در نتيجه، زودتر از ديگران در امور داخلي افغانستان دخالت کرد و بيشترين تأثير را در عقب‌ماندگي افغانستان داشت، حکومت انگلستان بود. کمپاني هند شرقي انگليس، که در آغاز قرن هفدهم ميلادي به فرمان اليزابت پادشاه وقت انگلستان و به منظور گسترش بازرگاني در مشرق‌زمين تأسيس شده بود، [[3]](#footnote-3) در راستاي تأمين منافع سهام‌داران خود تا اواخر سده هجدهم توانسته بود نفوذ سياسي، نظامي و اقتصادي خود را در سطح گسترده‌اي از سرزمين هند توسعه دهد. کارگزاران اين شرکت، که در واقع نمايندگان دربار انگليس بودند، در راستاي دستيابي به منافع هرچه بيشتر بر آن بودند تا ضمن دست‌نشانده ساختن حکام مغولي هند، حکومتهاي مقتدر محلي و قبايل مخالف خود را نابود كنند. مسدود نمودن راهها و محورهاي نفوذ به هند مهم‌ترين سياست آسيايي انگلستان در قرن 19 بود. ايران و افغانستان هم راههاي نفوذ به هند را در اختيار داشتند و هم خود مي‌توانستند به يک رقيب براي انگلستان در هند تبديل شوند؛ اما تهديدي که از جانب افغانستان در مورد منافع انگليسيها در هندوستان وجود داشت به مراتب جدي‌تر بود . قدرت‌يابي زمانشاه در آغاز قرن نوزدهم در افغانستان، مقارن با اوج تلاشها و اقدامات انگليسيها براي سلطه کامل بر اقوام و مناطق مختلف هندوستان بود.[[4]](#footnote-4) تلاشهاي آشکار زمانشاه براي حمله به هندوستان از يک سو و کمک خواستن قبايل و حکومتهاي مسلمان و غيرمسلمان شمال هند از او، از سوي ديگر، خواب انگليسيها را آشفته کرد. هم‌زمان با تکاپوهاي زمانشاه، ناپلئون بناپارت نيز تلاشهايي را براي حمله به هند از طريق ايران در پيش گرفت.

انگليسيها براي رويارويي با اين تهديدات سياستهاي چند لايه‌اي را در افغانستان در پيش گرفتند. سياستهاي که تاريخ، سياست، اجتماع، اقتصاد و فرهنگ افغانستان را تا ساليان سال تحت تأثير خود قرار داد. مهم ترين رئوس اين سياستها عبارت بود از:

1. تشکيل دولت حائلي بين متصرفات انگلستان در هند و دولت ايران که، با توجه به شکل‌گيري دولت جانشينان احمدشاه دراني، افغانستان مي‌توانست اين منظور را تأمين کند.

2. تشکيل دولت حائلي بين متصرفات انگلستان در هند و دولت افغانستان که حمايت انگليسيها از حکومت سيکها در پنجاب و، به ويژه، حکومت رنجيت سينگ در سر هند تا حدي مي‌توانست به اين سياست جامه عمل بپوشاند.

3. سياستهاي تدافعي به عنوان يک سياست کوتاه مدت به جهت حذف رقبايي چون زمانشاه و رفع خطر ناپلئون از طرق مختلف؛ ايجاد درگيري ميان ايران و افغانستان و انعقاد قراردادهاي ضد فرانسوي با هر يک از اين دو کشور از مهم ترين نمودهاي اين سياست بود.

4. سياستهاي تهاجمي به عنوان يک سياست دراز مدت که منجر به حضور نظامي انگلستان در افغانستان و در اختيار گرفتن سياست خارجي اين کشور در طي دهه‌هاي مختلف شد؛ مطابق اين سياست، افغانستان مي‌بايد، چه به طريق نظامي و چه از طريق روي کار آوردن دولتهاي دست‌نشانده، در اختيار انگلستان قرار مي‌گرفت و افغانيان بدون نظر انگليس حق ايجاد رابطه سياسي با دولتهاي ديگر را نمي‌يافتند. اين سياست، به ويژه پس از نزديک شدن روسيه به مرزهاي افغانستان، بيشتر مورد توجه قرار گرفت. جنگهاي سه‌گانه انگلستان و افغانستان را در راستاي دستيابي به اين سياست مي‌توان مورد توجه قرار داد.

5 . تفرقه‌اندازي ميان گروهها و اقوام ساکن در افغانستان و به ويژه بين اهل سنت و شيعيان، پشتونها و غيرپشتونها، هزاره‌ها و غير هزاره‌ها از ديگر سياستهاي استعماري انگلستان در افغانستان بود، سياستي که در دراز مدت و حتي تا روزگار کنوني تأثير خود را آشکارا نشان داده است.

6. ايجاد اختلاف بين افغانستان و همسايگان مسلمان .

مجموع اين موارد، سياست اصلي انگلستان در افغانستان را، که به سياست «افغانستان سپر بلا و مهم‌ترين وسيله دفاع از هندوستان»[[5]](#footnote-5) معروف شده بود، تشکيل مي‌داد. از ميان موارد شش‌گانه فوق موارد 4 و 5 بيشترين نتايج را براي انگلستان و تلخ‌ترين ثمرات را براي مردم افغانستان در پي داشته است.

همان‌گونه که در صفحات پيشين به آن اشاره شد، زمانشاه مقارن با اوجگيري تلاشهاي انگليسيها براي سلطه کامل بر هندوستان به قدرت رسيد. انگليسيها چند سال بعد از قدرت‌يابي زمانشاه، ارتش بزرگي براي تسخير تمام هندوستان به وجود آوردند. اين ارتش دولتهاي هندي مهراته، نظام دکن و ميسور را هدف قرار داده بود.[[6]](#footnote-6) حکومتهاي محلي هند، ضمن مقاومت سرسختانه در برابر نيروهاي انگليسي، بر آن بودند تا از حکومتهاي مسلمان و همسايه و حتي از قدرتهاي استعماري ديگر بر ضد انگليسيها کمک بگيرند. در اين ميان گروهي از راجه‌هاي هندي به اين فکر افتادند که با کمک گرفتن از زمانشاه افغان، دست انگليسيها را از سرزمين خود کوتاه کنند. اين راجه‌ها ضمن برقراري روابط با زمانشاه و تقاضاي کمک از او، پرداخت هزينه‌هاي لشکرکشي او به هندوستان را نيز متقبل شدند.[[7]](#footnote-7)

زمانشاه، در راستاي دستيابي به اهداف توسعه‌طلبانه خود و از سوي ديگر آزادسازي جماعت مسلمان از زير سيطره انگليسيهاي مسيحي، بر آن شد تا با قبايل مهراته، از نيرومندترين قبايل هند و از مخالفان سرسخت کمپاني هند شرقي و سياستهاي استعماري انگلستان، متحد شود. آگاهي مارکيز ولزلي[[8]](#footnote-8) فرمانرواي انگليسي هند از اين تصميم در موقعيتي که نيروهاي انگليسي از يک سو با مهراتيها و از سوي ديگر با تيپو سلطان حاکم ميسور ــ که مورد حمايت فرانسه، عثماني و حکومت عمان بود ــ درگير بودند، موجب نگراني شديد انگليسيها گرديد.[[9]](#footnote-9) آنها در اين موقعيت به چند علت ــ ازجمله درگير بودن در سرکوب مقاومت حکام و قبايل مختلف هندوستان، دشواري موقعيت طبيعي افغانستان که لشکرکشي به آنجا را مشکل مي‌کرد ــ حمله به قلمرو زمانشاه را صلاح کار خود نمي‌ديدند. بحران ناشي از تهديدات زمانشاه، سردمداران سياست خارجي انگلستان را از وجود يک خطر بالقوه نسبت به منافع دراز مدت آنها در شبه قاره هند ــ يعني افغانستان ــ آگاه کرد. آنها در همين راستا دو سياست تدافعي و تهاجمي خود را ــ که قبلاً به آن اشاره شدــ در مورد افغانستان در پيش گرفتند. اجراي اين سياستها مستلزم اجراي مجموعه برنامه‌هايي بود که آنها مورد توجه قرار دادند. غبار، مورخ معاصر افغان، اين برنامه‌ها را در قبال سياستهاي انگلستان در افغانستان چنين بيان مي‌کند:

سياست انگليس در افغانستان اين بود که خواه به جنگ و خواه به سيستم ولسلي و خواه با تجزيه و تقسيم و خواه کنترل توسط حکومات افغاني، مملکت را به شکل پارچه پارچه شده و ضعيف و مجزا از جهان و متروک و منزوي نگه دارد. استقلال سياسي و ارتباط او را با دول جهان معدوم نمايد. از نشر تمدن و فرهنگ جديد جلوگيري کند، ملت را در نفاق و خانه‌جنگي نگه دارد، دولتها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توسل به خود نمايد... مخرب‌ترين سياست انگليس در افغانستان همانا کنترل کشور به واسطه امراي آن بود؛ زيرا در صورت استيلاي مستقيم مردم کشور دشمن خارجي را تشخيص کرده و خط سير خود را در برابر او معين کرده مي‌توانستند در حالي که نفوذ دشمن، در زير نقاب داخلي، اين خط سير را مغشوش مي ساخت و تخريبات دوامدار راه خود را در بين جامعه افغانستان گشاده مي رفت. اين طرح انگليس از اواخر قرن هيجدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بيستم ( ختم جنگ بين المللي دوم) چه در عمل نظامي و چه روش سياسي و پروپاگندي و بالاخره با اعمال نفوذ مخفي، قدم به قدم در افغانستان تطبيق و تعقيب گرديد. البته با يک گراف پر از نشيب و فراز.»[[10]](#footnote-10)

 زماني که شايع شد ناپلئون نماينده‌اي را به کابل فرستاده تا زمانشاه را در حمله به هند تحريک کند و آگاهي انگليسيها از تصميم ناپلئون در اتحاد با افغانها و به ويژه مردم قندهار در حمله به هند، آنها بر آن شدند تا از هر طريق ممکن به زمانشاه فشار وارد سازند.[[11]](#footnote-11) تحريک دولت ايران و فتحعلي‌شاه که بر سر مناطقي از خراسان بزرگ با زمانشاه ستيزه و ناسازگاري داشتند يکي از راه‌حلهاي دولت انگلستان براي کاستن از خطر زمانشاه بود.

به همين دليل مسئله خراسان از ديدگاه برخي از انگليسيها به صورت امري حساس و حياتي در آمده بود؛ زيرا آنها بر اين باور بودند که حاکميت هر يک از دو قدرت قاجار و زمانشاه بر خراسان منجر به در خطر افتادن تاج و تخت ديگري خواهد شد، و بنابراين، ترجيح مي‌دادند که خراسان در دراز مدت صحنه رقابتهاي ايران و افغانستان باشد و خود آنها به عنوان عنصر ثالث ميان اين دو کشور هم نژاد و هم زمان وهم فرهنگ واسطه صلح حکم باشند. کمبپل[[12]](#footnote-12) ، يکي از مأموران انگليسي حاضر در ايران، در نامه‌اي به مقامهاي بالادست خود نوشته بود که «از نظر مصالح بريتانيا» شايد «صلاح در آن باشد که خراسان مستقل بماند» و اختلاف ايران و افغانستان در مورد آن ادامه يابد.[[13]](#footnote-13) اختلافي که نزديك به يک قرن و نيم روابط سياسي ايران و افغانستان را تحت شعاع خود قرار داد. انگليسيها، بر اساس اين سياست، نه‌تنها تضعيف افغانستان بلکه تضعيف ايران را نيز از طريق اختلاف و درگيري با همسايگان دنبال مي‌کردند. آنها به خوبي مي‌دانستند که حکام ايراني، در درازناي تاريخ، لشکرکشيهاي موفقيت‌آميزي را از مسير افغانستان به عنوان طبيعي‌ترين راه به هندوستان داشته و در صورت مساعد بودن موقعيت مي‌توانند آنها را تکرار کنند. از بين بردن موقعيت مساعد حمله افغانها و يا ايرانيها تنها از طريق تضعيف و يا وابسته کردن اين دو حکومت ممکن بوده است.[[14]](#footnote-14) انگليسيها براي دستيابي به اهداف خود هر دوي اين سياست را مطلوب نظر خود يافته، تلاش گسترده‌اي را براي نيل به آنها در پيش گرفتند. چشم داشتن دو رقيب بزرگ استعماري آنها ــ فرانسه و روسيه ــ به هندوستان و تدارکات آنها براي حمله به اين سرزمين از مسير ايران و يا افغانستان و همچنين تقاضاي کمک تيپوسلطان از حکومت ايران از طريق اعزام سفيري به تهران نيز بر پيچيدگي اوضاع و پريشان خاطري انگليسيها افزوده بود.[[15]](#footnote-15) در اين اوضاع و احوال انگليسيها با سه خطر عمده: 1. حمله زمانشاه به هندوستان؛ 2.‌ قيام تيپوسلطان و 3. تلاشهاي روسيه و فرانسه براي دستيابي به هند، روبه‌رو بودند. انگليسيها پس از سرکوب جنبش تيپوسلطان در ميسور، اولويت را به مقابله با زمان‌خان دادند. آنها براي مقابله با زمانشاه دو راه در پيش رو داشتند: يكي اعزام قوا به دهلي و پنجاب براي جلوگيري از پيشرفت زمانشاه در داخل هند و ديگري تهديد دولت زمانشاه از جانب يك دولت ثالث.[[16]](#footnote-16) از آنجايي که راه دوم آسان‌تر و کم هزينه‌تر بود انگليسيها راه دوم را انتخاب کردند و با دولت نوپاي قاجار، که بر سر مناطقي از شرق خراسان با افغانها اختلاف داشتند، ارتباط برقرار کردند. هدف از ايجاد اين رابطه، تشويق ايران براي حمله به افغانستان به منظور جلوگيري از حمله زمانشاه به هند بود.

در سال 1798/1214ﻫ . ق، که خبر ورود زمانشاه به لاهور منتشر شد، لرد ولزلي حاکم انگليسي هند، مهدي‌علي‌خان ملقب به بهادرجنگ، نماينده تجاري کمپاني هند شرقي در خليج فارس، را با هدف برانگيختن دربار قاجار بر ضد زمانشاه به تهران فرستاد. ولزلي در نامه خود به فتحعلي‌شاه از وي تقاضا کرده بود که:

دولت عليه ايران را با دولت بهيه انگليس موافقتي باشد که افاغنه قصد تسخير هندوستان ننمايند و سپاه ايران‌شاه آن طايفه را [که زمانشاه باشد] فارغ و آسوده نگذارند که در فکر عزيمت هندوستان درافتند.»[[17]](#footnote-17)

مهدي‌علي‌خان براي تحريک هرچه بيشتر دولت ايران بر ضد افغانستان، داستانهايي درباره سرنوشت غم‌انگيز هزاران شيعه افغاني، که از جور زمانشاه به هند گريخته بودند، تعريف کرد و کوشيد‌شاه ايران را به حمايت سياسي مالي و نظامي از شاهزادگان افغاني مخالف زمانشاه به ويژه محمود و فيروز، متقاعد سازد.[[18]](#footnote-18) زمانشاه، که از اين تحريکات به خوبي آگاهي داشت، در مکاتبات خود با دربار ايران به جاي تنش‌زدائي، ضمن تکرار ادعاهاي خود نسبت به خراسان، اقدام به تهديد دولت قاجار نمود.[[19]](#footnote-19)

تا قبل از اين تاريخ، هر گاه در دربار قاجار سخن از حمله به افغانستان به ميان مي‌آمد حاج ابراهيم‌خان کلانتر، صدراعظم فتحعلي‌شاه، به صراحت با آن مخالفت مي‌کرد؛ اما اين گونه برخوردهاي زمانشاه از يک سو و حضور يک سياست باز کار کشته انگليسي به نام سرجان مالکوم [[20]](#footnote-20) در تهران از سوي ديگر باعث شد روند تصميم‌گيريها به گونه‌اي ديگر رقم بخورد.[[21]](#footnote-21) مالکوم توانست در سال 1215‌ق پيماني سياسي ـ تجاري با ايران به امضا برساند که در آن ايران متعهد شده بود هرگاه پادشاه افغانستان به هندوستان حمله کند، پادشاه ايران با «قشوني کوه پيکر» به افغانستان حمله و «آن مملکت را خراب و ويران و... به کلي مضمحل و پريشان» کند.[[22]](#footnote-22) اين قرارداد نخستين سند رسمي دنياست که در آن از افغانستان به عنوان يک کشور مستقل نام برده شده است.[[23]](#footnote-23)

رفتارهاي زمانشاه از يک سو و تحريکات انگليسيها از سوي ديگر فتحعلي‌شاه را مصمم به حرکت به سوي خراسان و هرات کرد؛ اما دورانديشي دو وزير ايراني و افغاني ــ کلانتر و وفادار‌خان ــ و تعديل ادعاهاي زمانشاه در مورد خراسان مانع از درگيري ايران و افغانستان شد.[[24]](#footnote-24) پس از توافق غيررسمي ايران و افغانستان، عمليات تهاجمي زمانشاه به سوي افغانستان آغاز شد. حمايت برخي از حکام سند و پنجاب و ساير حکام محلي هندوستان، از قبيل حاكمان کيگوهر، و دعوت آنها از زمانشاه به جهت «زدودن زنگ کفر از مرآت حال عباد» باعث پيوستن اين مناطق به قلمرو زمانشاه شده بود.[[25]](#footnote-25) پيشروي زمانشاه در شمال هندوستان انگليسيها را ناگزير از در پيش گرفتن سياستي فعالانه‌تر در ايران کرد. حذف شخصيتي چون حاج ابراهيم‌خان کلانتر، که مخالف سياستهاي انگلستان مبني بر حمله ايران به افغانستان بود، و نيز تحريک خانهاي محلي افغانستان در زمره سرفصلهاي اين سياست جديد بود.

زمانشاه در حمله به هندوستان با مخالفتهاي برخي از گروههاي افغافي مواجه بود. زمينداران مقتدر به ويژه خانهاي ابدالي، که خواهان نظامي ملوک‌الطوايفي بودند، با زمانشاه مخالفت مي‌كردند. او در مقابل توطئه خانهاي افغان، که زير علم يک روحاني به نام ميا غلام محمد گرد آمده بودند، يازده تن از آنها را در ارگ قندهار اعدام کرد. به‌رغم اين اقدامات، زمانشاه در برابر مخالفان خارجي نتوانست اقدامي کند؛ زيرا به تحريک انگليسيها، برادرش محمود و فتحعلي‌شاه خود را براي حمله به هرات آماده مي‌کردند.[[26]](#footnote-26) همکاري سران و خانهاي افغان با محمود، باعث متزلزل شدن موقعيت زمانشاه در داخل افغانستان شد و وي در جريان حرکت به سمت پيشاور براي گردآوري نيرو در قلعه شنوار به دست ملا عاشق شنواري دستگير و به دستور محمود از دو چشم نابينا شد و، بدين‌گونه، طرح سياسي و استعماري انگليس در حفظ منافع خود در هندوستان، با کمک خانهاي افغان، دولت ايران و محمود به پيروزي رسيد.[[27]](#footnote-27) بنا به ادعاي يک مورخ افغاني، با شکست زمانشاه، پنجاب به رهبري رنجيت سينگ ادعاي استقلال کرد و در سالهاي بعدي قلعه اتک، مولتان، کشمير، ديره غازي، ديره اسماعيل و پيشاور، يکي پس از ديگري، از افغانستان جدا شدند و سرانجام سياست انگليسيها افغانستان قديم را در قالب کوچک و فشرده کنوني درآورد.[[28]](#footnote-28) به اعتراف يک سياستمدار انگليسي نيز، عقب‌نشيني زمانشاه از پشت دروازه‌هاي هند و سپس اسارت و کور شدن او و به قتل رسيدن وزيرش، وفادارخان، خيال انگليس را از يک خطر بسيار جدي براي هندوستان آسوده کرد.[[29]](#footnote-29)

با شکست روسيه از ناپلئون و امضاي پيمان صلح تيلسيت[[30]](#footnote-30) در سال 1222ق روسيه و فرانسه دشمنيهاي گذشته را به فراموشي سپردند و بر آن شدند که با همکاري يکديگر از مسير ايران و افغانستان به متصرفات انگلستان در هندوستان حمله‌ور شوند. پيش آمدن اين وضعيت بسيار خطرناک براي انگليسيها کارگزاران سياست خارجي اين کشور را بر آن داشت تا براي حفظ منافع خود و مقابله با اوضاع نامساعد جديد ديپلماسي بسيار فعالانه‌اي را در ايران و افغانستان در پيش بگيرند. اعزام مجدد سر جان مالکوم و سفراي ديگري چون سر هارد فورد جونز[[31]](#footnote-31) و امضاي عهد نامه مجمل با دولت ايران و اعزام سفيري به نام مونت استوارت الفينستون[[32]](#footnote-32) به افغانستان براي امضاي عهدنامه‌اي با ‌شاه‌شجاع ــ برادر محمود که توانسته بود موقتاً مقام او را تصاحب کند ــ در زمره اين سياستهاي جديد بود. الفينستون عهدنامه‌اي را با دولت افغانستان امضا کرد که بر اساس آن انگليسيها از افغانستان در برابر تهديدات ايران حمايت مي‌کردند. جالب اين است که در پيمان امضا شده بين ايران و انگليس، انگليسيها از دولت ايران تعهد گرفته بودند که در صورت حمله افغانها به هند، اين کشور به افغانستان حمله کند و در مقابل، خود تعهد نموده بودند که در صورت حمله ايران به افغانستان آنها بيطرف بمانند.[[33]](#footnote-33)

يکي ديگر از نقشه‌هاي انگلستان براي کاستن از خطر افغانستان، ايجاد مناطق حائل در سرهند (هند شمالي) و بين متصرفات خود و قلمرو افغانستان بود. در راستاي اين سياست حکام غيرمسلمان سيک در منطقه پنجاب، که اسماً تحت حاکميت افغانستان قرار داشتند، با حمايت انگلستان و به عنوان يک منطقه حائل در برابر دولت افغانستان قرار گرفتند. انگليسيها با عقد، پيمانهايي توانستند اين حکام را تحت سلطه خود درآورند.[[34]](#footnote-34) درگيري بين سيکها و افغانها را در زمانهاي مختلف مي‌توان در چارچوب اين سياست انگليسيها مورد توجه قرار داد.[[35]](#footnote-35)

بر هم خوردن روابط فرانسه و روسيه و حمله نافرجام ناپلئون به روسيه در سال1227ق و، در نهايت، حذف ناپلئون از صحنه سياست اروپا اگرچه انگليسيها را از جانب خطري بزرگ آسوده‌خاطر کرد اما شکستهاي ايران از روسيه و نزديک شدن اين کشور به مرزهاي افغانستان باعث ايجاد يک دوره رقابتهاي طولاني بين روسيه و انگليس در آسيا شد. روسها مصمم بودند خود را به هندوستان و نيز آبهاي گرم برسانند و انگليسيها تلاش مي‌کردند تا از طريق نفوذ در سرزمينهاي واقع شده بين متصرفات خود با روسيه، مانع از پيشرويهاي رقيب گردند. اين کشمکش، که بيش از يک قرن دوام داشت، بر سرنوشت کشورهاي حايل بين متصرفات دو دولت استعمارگر، از جمله افغانستان، تأثيرات منفي و عميقي داشت. تلاش انگليسيها براي سلطه بر افغانستان جنبه‌هاي متعددي داشت. يکي از اين جنبه‌ها، که انگليسيها سود فراواني از اجراي آن مي‌بردند، پاشيدن تخم تفرقه و نفاق بين گروههاي مختلف مردم افغانستان بود. با اينکه پيش از اين تفاوتهاي قومي، زباني و ديني درجامعه افغانستان وجود داشت اما اين گروهها هيچ‌گاه از اين تفاوتها، و احياناً اختلافات، بر ضد حاکميت ملي خود استفاده نکرده بودند اما با اقدامات انگليسيها تفاوتها مبدل به اختلافات شد، اختلافاتي که بعضاً در راستاي لطمه خوردن به منافع ملي افغانستان قلمداد شده است . حکام سدوزايي، که تا اين زمان حاکميت افغانستان را در اختيار داشتند، از پيروان مذهب تشيع در افغانستان به عنوان بزرگ‌ترين گروه مذهبي بعد از اهل سنت دلجويي چنداني نمي‌کردند و بعضاً سخت‌گيريهايي نسبت به آنها روا مي‌داشتند. شيعيان افغانستان، به دليل همين تعصبات مذهبي و سياستهاي ضد شيعي برخي از حکام افغانستان، آمادگي همکاري با آنها را در حفظ حکومت خود نمي‌ديدند. اين نکته از ديد انگليسيها پنهان نمانده بود و آنها مصمم بودند در فرصت مناسب از اين موضوع به نفع خود استفاده کنند.

همزمان با تحولات جهاني ناشي از حذف ناپلئون، در افغانستان نير تحولات سياسي عمده‌اي رخ داد و آن جانشيني حکومت بارک زائي به جاي حکومت سدوزائي بود. برادران فتح‌خان وزير، که از کور شدن و سپس قتل برادر خود به دست کامران ميرزا و به دستور محمود‌شاه ناراضي بودند، زمينه سقوط خاندان سدوزائي و به قدرت رسيدن سردار محمد عظيم‌خان از خانواده خود را فراهم ساختند.[[36]](#footnote-36) با مرگ محمد عظيم‌خان دوره‌اي از درگيريها بين برادران او براي سلطه بر مناطق افغانستان شروع شد و هر گوشه‌اي از افغانستان به دست يکي از برادران و سرداران افغاني افتاد.[[37]](#footnote-37) از ميان برادران، سرانجام، دوستمحمدخان توانست بعد از يک سلسله درگيريها کابل را تصرف کند. بعد از تصرف کابل عشاير دراني او را به سلطنت افغانستان برگزيدند. دوستمحمدخان، که مدعي قسمتي از متصرفات سيکها در نزديکي پيشاور بود از انگليسيها خواهان واگذاري اين مناطق به خود شد و تهديد کرد که اگر با اين تقاضاي او موافقت نشود در روابط خود با روسيه تجديد نظر خواهد کرد.[[38]](#footnote-38)

سياست روس و انگليس در منطقه اکنون به روشني آشکار بود. روسها مي‌خواستند خود را به هندوستان نزديک کنند و تسلط ايران بر شهرهاي هرات و قندهار مي‌توانست آنها را در دستيابي به اين هدف ياري کند و به همين دليل مشوق ايران در حمله به هرات و افغانستان بودند. انگليسيها نيز، در مقابل، مي‌خواستند از نزديک شدن روسها به مرزهاي هندوستان، به هر قيمت ممکن، جلوگيري کنند. تضعيف موقعيت ايران در افغانستان و روي کار آوردن يک دولت دست‌نشانده در افغانستان مي‌توانست انگليسيها را در رسيدن به اهداف خود ياري کند.

آنها، به همين دليل، بر آن شدند تا ضمن حمايت از کامران ميرزا ــ حاکم هرات ــ يک بار ديگر از‌شاه شجاع، که مأيوسانه در لودهيانه روزگار مي‌گذرانيد، براي دستيابي به قدرت در افغانستان حمايت کنند.[[39]](#footnote-39)

دوستمحمدخان، که تا سال1252ق توانسته بود، علاوه بر کابل، حاکميت خود را در مناطق غزني، کوهستان، لوگر و جلال‌آباد نيز گسترش دهد، مدعي پيشاور هم شد و براي اينکه بتواند در مقابل پنجابيها و حاميان انگليسي آنها اعلان جهاد کند از علماي افغانستان خواهان دريافت لقب امير المومنين براي خود شد. گروهي از علما با اين خواسته او موافقت کردند.[[40]](#footnote-40) او در همين سال از‌ شاه ايران و دولت روسيه نيز خواهان همکاري و حمايت شد. دولت روسيه، که درخواستهاي دوستمحمدخان را در جريان سفارت حسينقلي‌خان به پايتخت خود جدي گرفته بود، ستوان يان ويکتورويچ ويتسه‌ويچ[[41]](#footnote-41) را همراه با سفير افغانستان به تهران فرستاد تا زير نظر کنت سيمونوويچ[[42]](#footnote-42) طرح اتحاديه تهران کابل و قندهار را تحت حمايت دولت روسيه عملي کند.[[43]](#footnote-43) لرد اوکلند[[44]](#footnote-44)، فرمانرواي انگليسي هندوستان که از اين اقدامات ديپلماتيک دوستمحمدخان آگاه شده بود، الکساندر بارنز[[45]](#footnote-45) را به نمايندگي از طرف خود و به منظور جلوگيري از اتحاد دوستمحمدخان با ايران و روسيه روانه کابل کرد.[[46]](#footnote-46) بارنز، علاوه بر اين مأموريت داشت تا قرارداد بازرگاني ميان انگلستان و افغانستان منعقد نمايد و از رودخانه سند و راههاي آن منطقه نيز نقشه‌برداري کند.[[47]](#footnote-47)

دوستمحمدخان، به علت حضور بارنز در کابل و وعده‌هاي او در مورد واگذاري پيشاور به افغانستان از طريق گفت‌و‌گو با رنجيت سينگ حکمران لاهور و به رسميت شناختن حکومتش از سوي انگلستان و همچنين دريافت کمک مالي از انگلستان، ابتدا به ويتکوويچ روي خوشي نشان نداد؛ اما وقتي که متوجه شد لرد اوکلند وعده‌هاي بارنز را تأييد نکرده است بار ديگر متوجه سفير روسيه شد و آمادگي خود را براي اتحاد با ايران و روسيه اعلام کرد.[[48]](#footnote-48) نيروهاي ايران نيز با تحريک روسيه و به فرماندهي محمد‌شاه قاجار به جانب هرات حرکت کردند و پس از تصرف قلعه غوريان، هرات را به محاصره خود در آوردند.[[49]](#footnote-49) دولت انگليس برخلاف عهدنامه‌هاي منعقده خود با دولت ايران و به ويژه پيمان سال1229ﻫ‌ .، که پذيرفته بود در جنگ بين ايران و افغانستان بيطرف بماند، راه اقدامات گسترده‌اي را بر ضد ايران در پيش گرفت. حمايت از کامران ميرزا حاکم هرات، اعزام الدرد پوتينجر [[50]](#footnote-50) به هرات، فرستادن مسترلينچ[[51]](#footnote-51) به قندهار و ترغيب قندهاريان براي دشمني با ايران و بالاخره اشغال جزيره خارک و تهديد ايران به اعلام جنگ در صورت دست نکشيدن از محاصره هرات در زمره اين اقدامات بود که منجر به عقب‌نشيني نيروهاي ايران از هرات شد.[[52]](#footnote-52)

انگليسيها، که از دوستمحمدخان نااميد شده بودند ويليام مکناتن[[53]](#footnote-53) را مأمور امضاي پيماني با‌ شاه شجاع کردند. اين معاهده در سال1254ق. در شهر لاهور بين حکومت انگليسي هند و ‌شاه‌شجاع و رنجيت سينگ به امضا رسيد.‌ شاه شجاع در مقابل همکاري انگليسيها در دستيابي دوباره‌اش به قدرت در بند هجدهم اين عهد نامه تعهد کرده بود که بدون اجازه دولت انگلستان هيچ گونه رابطه خارجي با ساير کشورها نداشته باشد.[[54]](#footnote-54) انگليسيها در سال 1254ق .، با صدور اعلاميه، نخستين جنگ خود را با افغانستان و حاکم آن آغاز کردند.

انگليسيها در آستانه تجاوز نظامي خود به افغانستان و سپس دوران اشغال در صدد توطئه‌اي براي ايجاد شکاف در صف مبارزان افغاني برآمدند و آن برقراري ارتباط با شيعيان و تطميع آنها و تحريک آنها بر ضد حکام سني مذهب بود. ليوتنان [[55]](#footnote-55) از ماموران انگليسي حاضر در افغانستان در نامه‌اي به يکي از سران نظامي انگليس در جنگ افغانستان به او چنين يادآور شد:

شما مي‌توانيد يک لک روپيه به شيرين‌خان وعده بدهيد که تمام شيعه را عليه شورشيان مسلح کرده و اکنون بهترين موقعي است که مي‌توان از شيعه استفاده کرد. به آنها خاطر نشان کن که هرگاه در اين موقع سنيها غلبه کنند، محله شيعيان را غارت خواهند کرد. هر قدر ممکن است به آنها وعده کن و به من اطلاع بده و جديت کنيد در ميان شورشيان نفاق بيندازيد.[[56]](#footnote-56)

البته شيعيان، به‌رغم همه نامهربانيهايي که از حاکمان سني‌مذهب و برخي از علماي متعصب آنها مي‌ديدند، حاضر به همکاري با دشمن خارجي بر ضد هموطنان سني مذهب خود نبودند. به عنوان مثال، قاضي قندهاري از علماي شيعه وحدت‌طلب و استعمارستيز قندهار، با همه نارساييها و کاستيهايي که حکام افغاني براي شيعيان ايجاد کرده بودند براي حفظ دين و نجات مملکت و خنثي کردن دسيسه‌هاي نفاق، شيعيان را به همکاري، وحدت و همدلي با مبارزان سني‌مذهب افغانستان به منظور طرد استعمارگران دعوت کرد.[[57]](#footnote-57) اين‌گونه برخوردها باعث شد كه انگليسيها ديگر بر روي همکاري شيعيان افغانستان حساب باز نکنند.

انگليسيها در جريان حمله نظامي خود به افغانستان براي حمايت از ‌شاه‌شجاع حاکم دست‌نشانده خود پادگانهايي در جيرسک کلات قيلزايي جلال‌آباد غزني و چاريکار تأسيس کردند. بعد از پيروزيهاي اوليه انگليسيها در افغانستان ‌شاه‌شجاع نيز وارد قندهار شد و خود را پادشاه افغانستان ناميد. دوستمحمدخان نيز پس از شکست از نيروهاي انگليسي و‌ شاه شجاع به بخارا گريخت. در سالهاي 56-1240ﻫ . قسمت اعظم مناطق هندوستان به تصرف انگليسيها در آمد و يک سال بعد آنها با دولت کابل قراردادي منعقدکردند که بر اساس آن اجازه مانور نظامي در افغانستان را يافتند. در اين سال، تعداد نظاميان انگليس در افغانستان بالغ بر 000/50 نفر بود.[[58]](#footnote-58) دوستمحمدخان اگرچه پس از تجديد قوا و دريافت کمک توانست دوباره به افغانستان برگردد و نيروهاي انگليسي را در پروان شکست دهد؛ اما وي در تصميمي عجيب خود را به نيروهاي انگليسي تسليم کرد و سپس به هندوستان تبعيد شد.[[59]](#footnote-59) در سالهاي 75-1241ﻫ . شورشهاي عمومي بر ضد انگليسيها همه جاي افغانستان را فرا گرفت. ارتش 16000 نفري انگليس در کابل، که براي پيوستن به نيروي انگليسي در جلال آباد به سمت اين شهر حرکت کرده بود، مورد هجوم مبارزان افغاني قرار گرفت و تمامي آنها به جز يک نفر پزشک کشته شدند. اين اقدام باعث شد انگلستان نيروهاي بيشتري به افغانستان اعزام کند؛ اما افغانها در يک قيام عمومي به رهبري غازي‌محمداکبرخان، پسر دوستمحمدخان بعد از قتل الکساندر بارنز و سر ويليام مکناتن و‌ شاه‌شجاع، کار را بر انگليسيها سخت نمودند.[[60]](#footnote-60)

انگليسيها در جريان عقب‌نشيني از قندهار، به منظور رفع خطر از خود، دست به اقدام فتنه‌آميزي زدند. يکي از عمال آنها پسربچه‌اي حنفي‌مذهب را در منزل سيد محمد نور‌شاه جهان، كه يکي از رهبران شيعيان قندهار بود در زير کاه انداخت تا اهل سنت را از جنگ با انگليس منحرف و بر ضد شيعيان بشوراند.[[61]](#footnote-61) رياضي هروي نيز در خصوص اين فتنه‌انگيزي انگليسيها نوشته است که :

انگليسيها هنگام عقب‌نشيني و فرار از افغانستان به سوي هند از مسير قندهار به اغواي طوايف اهل سنت و شيعيان پرداختند و نزاع سختي روي داد و طرفين جنگ و جدال زياد با هم نمودند و قتل و غارت فراواني شد. اين فتنه را انگليسيها براي آن برپا کردند که مجاهدان به خود مشغول شوند و اردوي انگليس از آن نواحي به طرف قندهار بلاممانعت عبور کنند.»

انگليسيها بعد از چهار سال اشغال افغانستان مجبور به ترک آن كشور شدند. اما قبل از رفتن پادشاهي افغانستان را به دوستمحمدخان سپردند. دوستمحمدخان، که در اين دوره جديد روابط خود را با انگليسيها حسنه کرده بود، قصد داشت قلمرو حکومت خود را از پيشاور تا آمودريا و از بدخشان تا هرات و قندهار گسترش دهد.[[62]](#footnote-62) تلاش دوستمحمدخان براي تصرف هرات عكس‌العمل محمد يوسف ميرزا حاکم هرات را، که دست‌نشانده ايران بود برانگيخت و با تقاضاي او نيروهاي ايراني هرات را تصرف کردند. تصرف هرات توسط نيروهاي ايران در سالهاي 75-1273ﻫ . منجر به دخالت انگليسيها در جنوب ايران و سرانجام امضاي عهدنامه پاريس شد. عهدنامه پاريس به همان ميزان که از نفوذ ايران در افغانستان کاست، به نفوذ انگلستان در افغانستان افزود. در دوران سلطنت دوستمحمدخان، انگليسيها به اين نتيجه رسيده بودند که وجود يک دولت نسبتاً قوي در افغانستان، که سرسپرده سياستهاي انگليس باشد، مي‌تواند براي حفاظت از متصرفات انگليس درهند بسيار سودمند باشد. به همين دليل انگليسيها از دولت دوستمحمدخان سخت حمايت مي‌کردند. معاهدات سالهاي 51 و 57 انگلستان با حکومت دوستمحمدخان مؤيد اين ادعاست.[[63]](#footnote-63) در اين دوره سياست نفاق‌افكني بين اقوام مختلف افغانستان همچنان در دستور کار سياستمداران انگليسي بود. دوستمحمدخان نيز تا حد زيادي به اجراي اين سياست کمک کرد. او براي کاستن از قدرت نفوذ شيعيان افغانستان مصمم به انجام دادن برخي از اقدامات شد. متفرق ساختن شيعيان کابل و ايجاد درگيري بين قزلباشان و شيعيان هزاره ازجملة اين اقدامات بود.[[64]](#footnote-64)

دوستمحمدخان سرانجام در سال1279ﻫ . درگذشت. بعد از مرگ دوستمحمدخان و پس از يک دوره جنگهاي پراکنده جانشيني، سرانجام، شيرعلي فرزند سوم او به امارت افغانستان رسيد. اميرشيرعلي‌خان که نقش انگليسيها را در دوره حکومت پدر به روشني درک کرده بود، براي تأييد حکومت خود دست نياز به سوي انگليسيها دراز کرد.[[65]](#footnote-65) وي در سال 1285ﻫ . به ملاقات لرد مايو[[66]](#footnote-66) نايب‌السلطنه هند رفت. در همين زمان بود که سيد جمال‌الدين اسد‌آبادي معروف به افغاني، از چهره‌هاي ضد انگليسي جهان اسلام، در افغانستان ظاهر شد و به دربار شيرعلي‌خان راه يافت. برخي اصلاحات انجام شده به دست شيرعلي‌خان را ناشي از تأثير افکار سيد جمال‌الدين بر او دانسته‌اند. اما مسلماً اين اصلاحات با توصيه‌هاي سيد جمال، که به مسائل کلي‌تر جهان اسلام مثل اتحاد مسلمانان جهان، بيداري مردم و مبارزه با استعمار انگلستان توجه داشت، منطبق نبود.[[67]](#footnote-67)

روسها در طي پيشرويهاي خود در آسياي مرکزي در سالهاي 81-1265ﻫ . بر تاشکند دست يافتند و متعاقب آن امير بخارا را مغلوب و تحت‌الحمايه خود ساختند و دو سال بعد از آن يک واحد اداري به نام ترکستان با هدف گسترش قلمرو خود به وجود آوردند. اين پيشرويها نگراني شديد انگليسيها را در پي داشت. در اين راستا، دولت انگلستان در سال 1285ﻫ . انجام داد، و در نتيجه، آن دو دولت استعماري موافقت کردند که افغانستان به عنوان يک منطقه بيطرف در بين متصرفات دو کشور وجود داشته باشد. اين توافق توانست جلو پيشروي روسها را در افغانستان بگيرد؛ اما، از سوي ديگر، انگليسيها حدود مرزهاي شمالي افغانستان را با توجه به نظريات روسها تعيين کردند و، در واقع، مرزهاي شمالي افغانستان با روسيه نه از طريق مذاکرات دو کشور بلکه در لندن مشخص شد.[[68]](#footnote-68)

در دوره حاکميت شيرعلي‌خان و در عهدنامه‌هايي که او با دولت انگلستان بسته بود، شرط قرار داشتن روابط خارجي افغانستان زير نظر انگلستان همچنان وجود داشت.[[69]](#footnote-69) تخطي دولت شيرعلي از اين تعهد و مذاکرات افغانستان با روسيه بدون توجه به نظر انگليسيها، زمينه مخالفت انگليسيها با دولت شيرعلي را فراهم ساخت. شيرعلي، با اتکاي به روسها، از زير بار تعهدات نسبت به انگلستان شانه خالي کرد و همين امر موجب شروع جنگ دوم انگليس با افغانستان در سال 1878/1295ﻫ . شد. در اولين مرحله چون مقابله جدي‌اي از طرف اردوي نظامي شير علي صورت نگرفت و تقاضاي کمک او از روسيه نيز بي‌پاسخ ماند نيروهاي انگليسي توانستند، به‌رغم برخي از مقاومتهاي محلي، افغانستان را اشغال و کابل را محاصره نمايند. مرگ ناگهاني شيرعلي در سال 1879/1296ﻫ . باعث شد تا جانشين او، يعقوب‌خان، مذاکره را با انگليسيها آغاز کند. مذاکرات منجر به امضاي عهدنامه گندمک شد که مطابق آن انگليسيها، ضمن تحميل سفارت خود در کابل و تسلط بر سياست خارجي افغانستان، کنترل گردنه‌هاي خيبر، مشيني، سيبي، پيشين و کرم را در دست گرفتند و در مناطق سرحدي افغانستان با روسيه نيز مأموريتي گماشتند تا مراقب اقدامات روسيه باشند. به دست آوردن امتيازاتي از قبيل احداث خط تلگراف از ديگر امتيازاتي بود که انگليسيها مطابق عهدنامه گندمک به دست آوردند.[[70]](#footnote-70) همچنين مطابق يکي از بندهاي اين عهدنامه قسمتي از اراضي افغانستان به هند ملحق شد.[[71]](#footnote-71) بعد از امضاي اين عهدنامه کوگنري[[72]](#footnote-72) به عنوان نماينده انگلستان در کابل معرفي شد و به دنبال آن نيروهاي انگليسي از کابل عقب نشستند؛ اما مردم کابل دريک قيام عمومي کوگنري و همراهانش را کشتند. پس از اين حادثه انگليسيها مجدداَ به فرماندهي سرفردريک رابرتس[[73]](#footnote-73) به کابل حمله نموده و يعقوب‌خان را، به‌رغم عذرخواهي‌اش، از سلطنت افغانستان برکنار و به هندوستان تبعيد کردند.[[74]](#footnote-74) آنها براي حاكميت بهتر بر افغانستان، اين کشور را به سه واحد مستقل کابل، قندهار و هرات تقسيم کردند و اداره آنها را به سرداران معروف به «كمناري‌زايي» و «لاتي» واگذاشتند.[[75]](#footnote-75)

قيام مردم افغانستان و از آن ميان قيامي به رهبري محمد ايوب‌خان، پسر ديگر شيرعلي‌خان، در سال1298ﻫ . ق باعث شکست انگليسيها شد. در اين درگيري يک تيپ از ارتش آنها در قندهار به طور کامل نابود گرديد.[[76]](#footnote-76) انگليسيها که وضعيت خود را بسيار بحراني مي‌ديدند مذاکرات محرمانه‌اي را با عبدالرحمن، برادرزاده شيرعلي‌خان، که در سمرقند بود، آغاز کردند. عبدالرحمن در اين مذاکرات پذيرفت که قندهار از حکومت کابل مجزا باشد و موضوع هرات نيز به وسيله وزارت خارجه بريتانيا حل شود. رابطه انگلستان و افغانستان نيز بر پايه پيمان گندمگ استوار گرديد.[[77]](#footnote-77)

بعد از اين توافق، عبدالرحمن که از طرف انگلستان حمايت مي‌شد به افغانستان حمله کرد و نيروهاي ايوب‌خان را شکست داد و خود به مقام امارت افغانستان رسيد.[[78]](#footnote-78) با سلطه عبدالرحمن بر افغانستان و بنيانگذاري حکومتي نيرومند و خود کامه و موافق با سياست انگليسيها، دوره جديدي در تاريخ افغانستان آغاز شد. حضور عبدالرحمن‌خان در صحنه قدرت افغانستان و تأسيس حکومتي مرکزي، قدرتمند، همراه با ديکتاتوري با سياستهاي حکومت انگليسي هند همخواني داشت.

انگليسيها، با توجه به رسيدن قلمرو روسيه به آمودريا، تمايل داشتند، در حد فاصل متصرفات روسيه و هندوستان، دولتي نيرومند و در عين حال دست‌نشانده به وجود آيد. عبدالرحمن، بدون توجه به مخالفتها و جنگهاي مردم افغانستان با انگليسيها، حاضر شد در قبال دريافت کمکهاي مالي و نظامي از انگلستان براي سرکوبي مخالفان داخلي خود، تنظيم سياست خارجي افغانستان را در اختيار اين کشور بگذارد. روشن نگه داشتن آتش اختلاف بين ايران و افغانستان و حتي دامن زدن به اختلافات ناشي از مذهب و زبان بين مردم افغانستان يکي از اصول سياست خارجي انگليس در افغانستان بود که عبدالرحمن مجبور به پذيرش آن شده بود.[[79]](#footnote-79) انگليسيها در طي دوران حضور نظامي خود در افغانستان به خوبي فهميده بودند که فعاليتهاي سياسي و تخريبي آنها در اين کشور به مراتب مؤثرتر از فعاليتهاي نظامي آنهاست و بهتر نتيجه مي‌دهد. دوره عبدالرحمن، دوره اوج اين نوع فعاليتها بود.[[80]](#footnote-80) يکي از مهم‌ترين نمودهاي اين سياست ايجاد تفرقه بين پشتونها و تاجيکان بود. عبدالرحمن در سياست داخلي خود بدعت خطرناکي را بنياد نهاد و آن تاکيد بر عنصر جمعيتي پشتون و ناديده انگاشتن حقوق سياسي و اجتماعي ديگر گروههاي قومي و زباني افغانستان بود. در پيش گرفتن اين سياست، که در روزگاران بعدي نيز مورد توجه برخي از حاکمان افغانستان قرار گرفت، دو گروه بزرگ جمعيتي افغانستان را که اتفاقاً داراي ريشه نژادي و زباني مشترک نيز بودند، يعني پشتونها و تاجيکان، را در برابر هم قرار داد. عبدالرحمن در تداوم سياست پشتون‌گرايي، که با تشويق انگليسيها همراه بود، مصمم به سرکوب قوميتهاي غيرپشتون افغانستان شد. وي ابتدا مخالفتهاي مناطق ترک‌نشين افغانستان را در هم کوبيد و سپس به سراغ هزاره‌ها رفت. هزاره‌ها فارسي‌زبان و اکثريت قريب به اتفاق آنها شيعه‌مذهب بودند. البته تحريکات برخي از علماي متعصب اهل سنت بر ضد هزاره‌هاي شيعه نيز در اين تصميم‌گيريها مؤثر بود.[[81]](#footnote-81)

عبدالرحمن، به‌رغم اطاعت امراي هزاره از او، در سال1890/ 1308ﻫ . به منطقه هزاره‌جات حمله کرد و اين منطقه را با آتش خشم خود سوزانيد. اگرچه قيام عمومي منطقه هزارستان در فاصله سالهاي1891/1309 تا1893/1311ﻫ . مشکلاتي را براي او به وجود آورد؛ اما حمايت کامل انگليسيها از او باعث کاميابي‌اش در سرکوب اين قيامها و در نتيجه قتل‌عام هزاره‌ها شد. وي با شکست دادن هزاره‌ها بازارهاي برده‌فروشي کابل و ورارود را از زنان و دختران هزاره پر کرد. اين گونه اقدامات باعث شد تا بسياري از هزاره‌هاي جاغوري و ارزگان و ساير نقاط، که عرصه را از هر جهت بر خود تنگ مي‌ديدند، جلاي وطن کرده با همسر و فرزندان به سوي مشهد در ايران و کويته در بلوچستان مهاجرت کنند.[[82]](#footnote-82) سختگيري عبدالرحمن به سادات کابل و شيعيان و حتي سادات سني هرات نيز سرايت يافت.[[83]](#footnote-83)

برخي‌ها توطئه تکفير شيعيان از طرف عبدالرحمن را به انگليسيها نسبت داده‌اند.[[84]](#footnote-84) عبدالرحمن در مخالفت با سياستهاي خود با حدود چهل قيام مردمي در افغانستان مواجه شد که همه اين قيامها را با حمايت انگليسيها بي‌رحمانه درهم شکست. وي، با تشكيل ارتشي نيرومند، امنيتي نسبي در افغانستان ايجاد کرد و به همين دليل گروهي از مورخان افغاني او و کارهايش را مورد ستايش قرار داده‌اند و کوشيده اند وابستگيهاي او را به سياستهاي انگلستان کمرنگ جلوه دهند.[[85]](#footnote-85)

عبدالرحمن‌خان قندهار و هرات را با کمک انگليسيها ضميمه کابل کرد و تمام سران مقتدر ايلات افغانستان را، که با تشکيل يک حکومت مرکزي نيرومند مخالف بودند، از بين برد. وي سرانجام در سال 1901/1319ﻫ . بعد از بيست سال پادشاهي درگذشت[[86]](#footnote-86) و پسرش حبيب‌الله‌خان به جاي او بر تخت پادشاهي افغانستان تکيه زد. حبيب‌الله نيز، همچون پدر، به سلطه انگليسيها بر سياست خارجي افغانستان روي خوش نشان داد. او، در راستاي حفظ روابط حسنه با انگلستان، در سال 1905/1323ﻫ . عهدنامه نوروز معروف به عهدنامه خال را با انگليسيها امضا کرد و دو سال بعد نيز مسافرتي به هند نمود.[[87]](#footnote-87) بعد از قتل حبيب‌الله خان، فرزندش امان‌الله که مورد حمايت آزادي خواهان افغاني بود قدرت را در افغانستان به دست گرفت. امان‌الله‌خان درهمان آغاز سلطنتش پيمان 1905/1323ﻫ . افغانستان و انگليس را ملغي اعلام کرد. اين گونه اقدامات ضد انگليسي او باعث لشکرکشي سوم انگلستان به افغانستان شد. بعد از مدتي که از شروع اين جنگ مي‌گذشت، سرانجام، امان‌الله‌خان غازي حاضر به مذاکره با انگليسيها شد و بعد پيمان صلح راولپندي در سال 1919/1338ﻫ . بين دو طرف به امضا رسيد. بر طبق اين پيمان، انگليسيها استقلال افغانستان را به رسميت شناختند.[[88]](#footnote-88) بدين‌گونه، امان‌الله‌خان کشورش را از حوزه نفوذ انگلستان خارج کرد. وي اين پيروزي را مديون تحولات سياسي جامعه هندوستان بود. مردم هندوستان، بعد از چهارصد سال که از حضور انگليسيها در کشورشان مي‌گذشت، مبارزه با استعمار را شدت بخشيده بودند. فشار اين درگيري تا آن اندازه بود که دولت انگلستان تمام توانش را صرف فرونشاندن شورشهاي هنديان استقلال‌طلب مي‌کرد. بنابراين، آنها توانايي کافي براي مقابله با افغانيان را نيافتند. موقعيت جهاني به وجود آمده براي انگليس پس از جنگ جهاني اول و به خصوص وقوع انقلاب بلشويکي 1917/1336ﻫ . روسيه آن دولت را واداشت که در مورد افغانستان به جاي رويارويي نظامي، در صدد يافتن راههاي ديپلماتيک باشند. آنها پس از يکصد سال حضور نظامي متناوب در افغانستان بر آن شدند تا يک بار ديگر سياست تدافعي را جايگزين سياست تهاجمي کنند. تلاش رهبران روسيه براي صدور انقلاب کمونيسي و اقدام افغانستان، به عنوان نخستين کشوري که دولت سوسياليستي شوروي را به رسميت شناخت[[89]](#footnote-89)، نيز از ديگر عواملي بود که باعث شد انگلستان سياست خشن خود را در افغانستان تعديل کند. در زمان امان‌الله‌خان دولت افغانستان مانند روزگار زمانشاه در برابر عملکرد انگلستان حالت تهاجمي به خود گرفت. امان‌الله‌خان، در سفرهاي متعدد خارجي‌اش به کشورهاي اسلامي، آنها را به اتحاد اسلامي بر ضد استعمارگران انگليسي دعوت مي‌کرد. وي در همين راستا از جنبش خلافت، که در هندوستان بر ضد انگليسيها، به وجود آمده بود، حمايت کرد. وي در مساجد مختلف مثل مسجد جامع بمبئي ضمن ايستادن به عنوان امامت نماز و ايراد خطبه، مسلمانان را به وحدت و مبارزه با دشمنان و سياست تفرقه افکنانه انگليسيها فرا مي‌خواند.[[90]](#footnote-90) وي تلاش مي‌کرد تا موازنه‌اي بين سياست روس و انگليس در افغانستان ايجاد کند. انگليسيها، به‌رغم اقدامات ضد انگليسي امان‌الله، براي اينكه بلشويکها نتوانند از طريق توسعه و صدور انقلاب خود به افغانستان و سپس هندوستان نفوذ کنند، سياست‌ مدارا با افغانستان را در پيش گرفتند و از امان‌الله‌خان در راستاي دستيابي به برخي از اهدافش حمايت کردند. اصلاحات داخلي امان‌الله‌خان، به خصوص پس از بازگشتش از سفر اروپا، او را با جامعه سنتي افغانستان و سنت‌گرايان افغاني رويارو ساخت. اين رويارويي منجر به سقوط حکومت او و پيدايي حکومت حبيب‌الله کلکاني مشهور به بچه سقا شد. برخي از اسناد دولت انگلستان نشان مي‌دهد که انگليسها در روند اين تحولات مؤثر بودند. ادعا شده که دو نفر از رجال دولت امان‌الله‌خان، يعني غلام صديق‌خان کفيل وزارت خارجه و فيض محمد‌خان وزيرمعارف، به دستور انگليسيها دولت امان‌الله‌خان را به سقوط کشاندند.[[91]](#footnote-91) به نظر مي‌رسد انگليسيها براي زمامداري افغانستان پس از امان‌الله‌خان نظر مشخصي داشتند. حکومت بچه سقا در نظر آنها به مثابه وسيله‌اي براي پر کردن خلأ سياسي افغانستان در مرحله انتقالي بود. فرد مورد نظر و حمايت آنها کسي جز محمد نادرخان، يکي از کارگزاران دولت اماني، نبود. نادرخان با حمايت انگليسيها توانست بر بچه سقا فائق آيد و با عنوان نادرشاه بر تخت سلطنت افغانستان تکيه بزند. او بار ديگر دست انگليسيها را در سياست خارجي افغانستان باز گذاشت. نوشته‌اند وي، در مدت چهار سال سلطنت خود، بسياري از مخالفان آزاديخواه را از روي فهرست سياهي که از سفارت انگلستان مي‌گرفت به قتل مي‌رساند[[92]](#footnote-92) وي، سرانجام، در سال 1933/1312خ. به دست مخالفان خود کشته شد و جاي خود را به پسرش ظاهر‌شاه داد. در دوره ظاهر‌شاه، و به خصوص پس از استقلال هندوستان، افغانستان ارزش استراتژيک خود را براي انگلستان تا حد زيادي از دست داد. از سوي ديگر، ظهور دو ابرقدرت شوروي و آمريكا، پس از جنگ جهاني دوم، انگلستان را تبديل به يك قدرت درجه دوم کرد. پس از جنگ جهاني دوم، افغانستان تبديل به صحنه رقابت دو دولت استعماري شوروي و آمريكا گرديد، رقابتي که در کامل کردن زمينه‌هاي عقب‌ماندگي افغانستان مکمل سياستهاي استعماري انگلستان بود.

1. استاديار گروه تاريخ دانشگاه آزاد اسلامي بجنورد [↑](#footnote-ref-1)
2. 1. خلاصه اين مقاله در همايش بررسي تحولات افغانستان در يکصد سال اخير، که در تاريخ 26 آذر 1385 در مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران برگزار شد، قرائت گرديد. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1. غلامرضا ورهرام، «کمپاني انگليسي هندشرقي در ايران»، ***مجله دانشکده ادبيات و علوم انساني دانشگاه فردوسي مشهد،*** س 18، ش 3 (1364)، ص 469. [↑](#footnote-ref-3)
4. 1. يوسف متولي حقيقي، «افغانستان و ايران»، پژوهشي پيرامون روابط سياسي و چالشهاي مرزي از احمدشاه دراني تا احمد‌شاه قاجار. مشهد، بنياد پژوهشهاي اسلامي، 1383. ص 161. [↑](#footnote-ref-4)
5. 1. Rose Louise Greaves. Persia and the Defence of India ٍِA Study in the foreign policy of the third Marquis of Salisbury. London, University of London, the Atione Press 1959, 50. [↑](#footnote-ref-5)
6. . ميرغلام‌محمد غبار. افغانستان در مسير تاريخ. قم، احساني، 1375. ج 2، ص630. [↑](#footnote-ref-6)
7. . محمود محمود. تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس در قرن 19. تهران، اقبال، 1362. ج 1، ص11. [↑](#footnote-ref-7)
8. . M. Wellesley [↑](#footnote-ref-8)
9. 3. ابوالقاسم طاهري. تاريخ روابط بازرگاني و سياسي انگليس و ايران. تهران، انجمن آثار ملي، 1354، ج 1، ص302. [↑](#footnote-ref-9)
10. 1. غبار، ص 727. [↑](#footnote-ref-10)
11. 2. متولي حقيقي, ص 163. [↑](#footnote-ref-11)
12. R.Campbel..3. [↑](#footnote-ref-12)
13. . عبدالهادي حائري. نخستين رويارويي‌هاي انديشه‌گران ايران با دورويه ي تمدن بورژوازي غرب. تهران، اميركبير، 1367. ص 235. [↑](#footnote-ref-13)
14. . متولي حقيقي، ص 163. [↑](#footnote-ref-14)
15. . ميرزا محمدتقي لسان‌الملک سپهر. ناسخ‌التواريخ (سلاطين قاجاريه). به تصحيح و حواشي محمدباقر بهبودي. تهران، کتابفروشي اسلاميه، 1353. ج 1، ص 107. [↑](#footnote-ref-15)
16. . ميرمحمد صديق فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخير. مشهد، درخشش، 1371. ج اول، ص 190. [↑](#footnote-ref-16)
17. . عبدالحسين نوايي. ايران و جهان از قاجاريه تا پايان عهد ناصري. تهران، هما، 1369. ج2، ص31. [↑](#footnote-ref-17)
18. . رابرت گرانت واتسون. تاريخ قاجاريه. ترجمه عباسقلي آذري. تهران، بي‌نا، 1340،. ص 86. [↑](#footnote-ref-18)
19. . براي اطلاع از متن مکاتبات رد و بدل شده ميان زمانشاه و فتحعلي‌شاه ر.ک: عزيزالدين وکيلي فوفلزايي، درةالزمان في‌تاريخ شاهزمان کابل، مطبعه دولتي دارالسلطنه کابل، 1337. صص‌137-142. [↑](#footnote-ref-19)
20. 4. Sir John Malcolm [↑](#footnote-ref-20)
21. . سياوش دانش. حاج ابراهيم‌خان کلانتر. بي‌جا، آناهيتا، 1371، ص 120. [↑](#footnote-ref-21)
22. . متولي حقيقي، صص 166-167. [↑](#footnote-ref-22)
23. . فرهنگ، ص194. [↑](#footnote-ref-23)
24. . متولي‌حقيقي، صص 167-168. [↑](#footnote-ref-24)
25. . رايزاده دني چند ديوان. کيگوهرنامه. به اهتمام محمد باقر. لاهور، انتشارات پنجابي ادبي آکادمي، 1965. ص2. [↑](#footnote-ref-25)
26. . غبار، ص 634. [↑](#footnote-ref-26)
27. . متولي‌حقيقي، ص 170. [↑](#footnote-ref-27)
28. . غبار، ص 645. [↑](#footnote-ref-28)
29. . سر آرتورهاردينگ. خاطرات سياسي سرآرتورهاردينگ. ترجمه جواد شيخ‌الاسلامي. تهران، آگاه، 1363. ص 4. [↑](#footnote-ref-29)
30. 4. Tilsit [↑](#footnote-ref-30)
31. 5. Sir Hardford Jones. [↑](#footnote-ref-31)
32. 6. M.E.Elphinstone. [↑](#footnote-ref-32)
33. . محمود، ص3. [↑](#footnote-ref-33)
34. . فرهنگ، ص 224. [↑](#footnote-ref-34)
35. . همان، صص 229-228 . [↑](#footnote-ref-35)
36. 1. متولي‌حقيقي، ص 6. [↑](#footnote-ref-36)
37. 2. ويلهلم ديتل. گذرگاه افغانستان. ترجمه محسن محسنيان. مشهد، آستان قدس رضوي، 1365. ص31. [↑](#footnote-ref-37)
38. 3. فرهنگ، صص 229-228. [↑](#footnote-ref-38)
39. 1. متولي‌حقيقي، ص 212. [↑](#footnote-ref-39)
40. 2. محمدحسن کاکر. افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکيل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان. پيشاور، اتحاديه نويسندگان افغانستان آزاد (وفا) ، 1367. ص 111. [↑](#footnote-ref-40)
41. 3. Y.V.Vitcevitch. [↑](#footnote-ref-41)
42. 4. Simonivitch [↑](#footnote-ref-42)
43. . اي. او. سيمونتيچ. خاطرات وزير مختار. ترجمه يحيي آرين‌پور. تهران، پيام، 1353. ص 13. [↑](#footnote-ref-43)
44. 6. W.Aukland. [↑](#footnote-ref-44)
45. 1. Alexandre Burnes. [↑](#footnote-ref-45)
46. 2. ملا فيض محمد کاتب هزاره،. سراج‌التواريخ. تهران، انتشارات بلخ، 1372. ج 1، صص190-191. [↑](#footnote-ref-46)
47. 3. نوايي. ايران و جهان، ج 2، ص 345. [↑](#footnote-ref-47)
48. 4. سيمونيچ، ص 13-14. [↑](#footnote-ref-48)
49. 5. سپهر، صص 268-270. [↑](#footnote-ref-49)
50. 6. Eldred Pottinger. [↑](#footnote-ref-50)
51. 7. Mr.Lynch [↑](#footnote-ref-51)
52. 8. علي‌اصغر شميم. ايران در دوره سلطنت قاجار. تهران، علمي، 1371. صص 145-146. [↑](#footnote-ref-52)
53. 1. M.V.Mecknaten. [↑](#footnote-ref-53)
54. 2. براي آگاهي از متن اين قرارداد ر.ک: سيد مهدي فرخ،. تاريخ سياسي افغانستان. نقد و تصحيح با همکاري کميسيون فرهنگي حزب وحدت اسلامي. قم، احساني، 1371. صص167-169. [↑](#footnote-ref-54)
55. 3. Lieutenan. [↑](#footnote-ref-55)
56. 4. عبدالحميد ناصري داودي. زمينه و پيشينه جنبش اصلاحي در افغانستان. قم، مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني، 1378. ص 83. [↑](#footnote-ref-56)
57. 1. همان، ص 83. [↑](#footnote-ref-57)
58. 2. عليرضا علي‌آبادي. افغانستان. تهران، وزارت امور خارجه، 1372. ص 132. [↑](#footnote-ref-58)
59. 3. بصير احمد دولت‌آبادي. شناسنامه افغانستان. قم، مؤلف، 1371. ص 214. [↑](#footnote-ref-59)
60. . ديتل، ص 31. [↑](#footnote-ref-60)
61. . نجيب مايل هروي. تاريخ و زبان در افغانستان. تهران، بنياد موقوفات افشار. 1362. صص 57-58. [↑](#footnote-ref-61)
62. . متولي‌حقيقي، ص 226. [↑](#footnote-ref-62)
63. 3. فرهنگ، صص290-301. [↑](#footnote-ref-63)
64. 1. ناصري داودي، ص 5. [↑](#footnote-ref-64)
65. 2. فرهنگ، ص 3. [↑](#footnote-ref-65)
66. Lord Mayou. . [↑](#footnote-ref-66)
67. . فرهنگ، ص 328. [↑](#footnote-ref-67)
68. 1. همان، صص329-329. [↑](#footnote-ref-68)
69. 2. همان، صص327. [↑](#footnote-ref-69)
70. . پيوکارلوترنزيو. رقابت روس و انگليس در ايران و افغانستان. ترجمه عباس آذرين. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1359. ص 97. [↑](#footnote-ref-70)
71. 4. براي آگاهي از متن اين عهدنامه ر.ک: غبار، افغانستان در مسير تاريخ، ج 2، صص610-611. [↑](#footnote-ref-71)
72. 5. Sir Louis Cavagnari. [↑](#footnote-ref-72)
73. 1. فيروز کاظم‌زاده. روس و انگليس در ايران. ترجمه منوچهر اميري. تهران، انقلاب اسلامي، 1371. ص 62. [↑](#footnote-ref-73)
74. 2. Sir Fredrick Roberts. [↑](#footnote-ref-74)
75. . غبار، ص 991. [↑](#footnote-ref-75)
76. . سيد مهدي فرخ. کرسي‌نشينان کابل. به کوشش محمد آصف فکرت تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگي، 1370. ص 11. [↑](#footnote-ref-76)
77. . احمد توکلي. روابط سياسي ايران و افغانستان. تهران: چاپخانه مهر، 1327. ص 26. [↑](#footnote-ref-77)
78. . عبدالعظيم وليان. افغانستان. تهران، زوار، 1340. ص 17. [↑](#footnote-ref-78)
79. . متولي‌حقيقي، ص 298. [↑](#footnote-ref-79)
80. . غبار، ص 1007. [↑](#footnote-ref-80)
81. . دولت‌آبادي، صص227-230. [↑](#footnote-ref-81)
82. . براي آگاهي بيشتر از مهاجرتهاي اجباري هزاره‌ها در عهد عبدالرحمن‌خان ر.ک: حسينعلي يزداني. (حاج کاظم). پژوهشي در تاريخ هزاره‌ها. قم، احساني، 1373. [↑](#footnote-ref-82)
83. 2. متولي‌حقيقي، ص 311. [↑](#footnote-ref-83)
84. 3. ناصري داودي، ص 110. [↑](#footnote-ref-84)
85. 4. محمدحسن کاکر مؤلف کتاب افغان افغانستان و افغان و تشكيل دولت در هندوستان و فارس و افغانستان در زمره اين مورخان است. [↑](#footnote-ref-85)
86. 5. متولي‌حقيقي، ص 313. [↑](#footnote-ref-86)
87. . فرهنگ، صص 445-446. [↑](#footnote-ref-87)
88. 2. حسن انوشه. دانش‌نامه ادب فارسي (ادب فارسي در افغانستان). تهران، مؤسسه فرهنگي و انتشاراتي دانشنامه، 1375. ج 3، صص114-116. [↑](#footnote-ref-88)
89. 3. علي‌آبادي، ص 144. [↑](#footnote-ref-89)
90. 1. متولي‌حقيقي، ص 326. [↑](#footnote-ref-90)
91. 2. فرخ، ص 483. [↑](#footnote-ref-91)
92. 3. متولي‌حقيقي، ص 332. [↑](#footnote-ref-92)